

استاد من پیکاسو

۲)

ژان

کوکتو

نقاشی را همچون زبان چینی می توان یاد گرفت
اشیاء بدنبال پیکاسو روانند، همچنانکه جانوران بدنبال «اورفه» راه می افتادند. ۱ پیکاسو آنها را با خود بهر جا که بخواهد می برد؛ بکشور امیر مقتدری می برد که حاکم آن خود اوست ولی اشیاء را در آنجا دیگر نمی توان باز ساخت، چون ذهن پیکاسو هرگز از اندیشه نیروئی که در آنها مکنون است خالی نیست. کله گاوی که پیکاسو نقاشی می کند همچنان کله گاوی باقی می ماند و صورت بچه ای که او رسم می کند همچنان بچه باقی می ماند و تصویر خانواده های او همچون عکس خانواده هائی است که در آلبوم های خانوادگی می بینیم.

در نمایشگاهی که در رم از آثار پیکاسو برپا شده بود، در مقابل چهره «فرانسواز ژیلو»^۲ که این خانم در آن خلاصه شده، یکروز شاهد منظره جالبی بودم. یکی از پیشخدمتهای نمایشگاه نیمرخ را که تصور می کردم نیمرخ تابلو است با کلاه خود مخفی می کرد و از یک خانم می پرسید: چه می بینید؟ خانم جواب می داد: یک نیمرخ. بعد نیمرخ را که بنظر دیگران نیمرخ اصلی بود مخفی می کرد و می پرسید: چه می بینید؟ خانم جواب می داد: یک نیمرخ دیگر. و باید بگویم که نیمرخ اخیر موهای فرانسواز ژیلو بود که پشت سرش جمع کرده بود. بعد پیشخدمت بخانم گفت: خوب فهمیدید؟ اما نه آن پیشخدمت و نه آن خانم هیچ چیز را نفهمیده بودند و هیچکس هم احتیاج بفهمیدن ندارد.

اصل اینست که کوشش های مردی را که علامت دنیا در وجودش بسیر و و گردش مشغولند و شگفتی عمیقی بخود می گیرند دریا بیم و بکوشیم که در

۱- اشاره به نوای خوش موسیقی اورفه که حتی جانوران را محسوس می ساخت.

۲- یکی از تابلوهای پیکاسو

روح آنها نفوذ کنیم. ضدونقیض نیست اگر بگوئیم که پیکاسو اولین نقاشی است که مردم را گول نمی‌زند. «آپل» حتی پرندگان را گول می‌زد زیرا انگورهائی که او نقاشی می‌کرد پرندگان را نیز دچار اشتباه می‌ساخت. هنگامیکه این نقاش از زندان خود می‌گریزد، دقایق آرامش و استراحت خود را می‌گذراند. البته نمی‌خواهم بگویم دقایق خستگی خود را. در اینموقع کارهای دلنشین تری از ذیر دستش بیرون می‌آید. یعنی تابلوهائی که در آنها رنگ‌ها ملایم‌تر شده و اشکال مطبوع‌تر گشته‌اند. چهره‌ای که از پسرش «پل» ساخته شاهد این مدعاست. گوئی در این تابلوها مکتی در مبارزه برضد پرده نقاشی پدید آمده است، پرده‌ای که دوست ندارد رویش نقاشی کنند و سطحش را بپوشانند و قطعاً فکر می‌کند: لکه دارم می‌سازند، خراب می‌کنند، کثیف می‌سازند. اما هنگامی که پیکاسو واقعاً خودش است رئالیسم خود را تا آخرین حدود بجلو می‌برد. رئالیسمی که

مخصوص خود اوست و
بعذر اینکه مال شما
نیست آنرا نمی‌توانید
پذیرید.

صاحب رستوران
«کاتالان» روزی
برای پیکاسو اعتراف
کرد که حتی معنی یکی
از تابلوهای او را هم
نمی‌فهمد. پیکاسو از
او پرسید: آیا زبان چینی
می‌دانید. وقتی که
صاحب رستوران کاتالان
جواب داد: نه «پیکاسو
گفت: زبان چینی را
می‌شود یاد گرفت. و
حق داشت.

هنرمعمول ما برای
وحشیان غیر قابل فهم
است. لازمه درک این
هنر عادت‌نی طولانی است
ولی در عین حال مانع

پابلو پیکاسو - دوروستالی
(۱۹۱۹)



از آن نیست که بتوان عادات را از بین برد و این نکته را پذیرفت که هنر بهیچوجه احتیاج به خوشایند بودن و توی چشم رفتن ندارد.

در نمایشگاهی که در «لوور» بر پا شده بود من در «پاویون فلور» دیدم که تماشاگران چگونه در مقابل تابلوها درنگ می کردند و می خواستند زبان آنها را بفهمند. این عمل قابل ستایش است. غلط است اگر فکر کنیم که هنرمند باید در مقابل عامه سر فرود آورد، بلکه راست آنست که عامه سر خود را در مقابل هنرمند فرود آورند. درست برعکس شیوه رادیوها که آب ولرم آن در همه خانه ها جاری است زیرا مطیع تقاضاهای مردم است. من مطمئنم که اگر در رادیو موسیقی واقعی اجرا می کردند مردم آنرا تحمل می نمودند و به آن خومی گرفتند و از این تصنیف های قر و غمزه دار یا عامیانه بیزار می شدند.

پیکاسو هر گز به کسی متمایل نمی شود و سر خود را بسوئی خم نمی کند. او خود را بزرگوارانه به مردم تحمیل کرده است. حتی اگر در گروهی سیاسی هم داخل شود هر گز از امتیازات شخصی اش صرف نظر نمی کند. وقتی که من او را شناختم چنین بود و چنین نیز تا دم مرگ باقی خواهد ماند؛ البته اگر مرگ جرات کند که او را از میان بردارد و برای دیدن «مابعد» از او چشم نبوشد.

اشتباه نباید کرد که «کویسم» پس از «رومانتیک» یک «کلاسیسیسم» بشمار می رفت. برای همین است که «کویست» هادر برابر شگفت زدگی عمومی «انگر»^۱ را در مقابل «دلا کروا»^۲ برانگیخته اند در حالی که همه «دلا کروا» را نقاشی انقلابی تصور می کردند و «انگر» را نقاشی پیر و شیوه مقرر و معمول. افتخار این مطلب با مکتب «کویسم» است که توانست کشف کند که توده جوان با تمایل به جنبه پرشور کارهای «دلا کروا» و با تحقیر «انگر» از این جهت که بطریقی غیر معمول و با گستاخی نامشهود و باور نکردنی صورت اشیاء را تبدیل می کرد دچار اشتباه بوده است.

پیکاسو کم کم تکامل پیدا کرده زیرا کار او جنبش است و مکتب نیست. توفان پیکاسو بالاخره به تابلو «جنگ و صلح» منتهی گشته که در آن صحنه هائی از حمام های شرقی و ورود صلیبیان را به قسطنطنیه که از کارهای «دلا کروا» اقتباس شده نمایش داده است. در این تابلو جدا هیچ چیز بحمام

۱ - Ingre از نقاشان «کلاسیک نو» فرانسه

۲ - Eugène Delacroix نقاش فرانسوی که سردسته نقاشان «رومانتیک»

شمرده می شود (۱۸۶۳-۱۷۹۹)



های شرقی و سرود
صلیبیان به قسطنطنیه
شبهات ندارد اما دو نیرو
یکی آرام، دیگری
مهاجم در آن بهم پیوسته
است. از این پیوندها، این
تابلو شکفت انگیز
بوجود آمده که همچون
طرحی بنظر می رسد ولی
تفکری طولانی را که

پابلو پیکاسو - «رقص باندری» - طرح

تابلوی «گوئر نیکا» ۱ منشاء آنست در خود ضبط نموده است
می دانم که توفان پیکاسو خطری است برای جوانان. این از آنجا
ناشی می شود که پیکاسو هر دردی را که باز می کند، آنرا پشت سرش با سه
دور گرداندن کلید می بندد. کوشش برای تعقیب او یعنی سر کوفتن بیک در.
ولی پیکاسو نمایش امید است زیرا ثابت می کند که خصوصیات فردی هنوز
محکوم به مرگ نیست و هنر هنوز در برابر کمال مطلوب مردم موریا نه صفت
می تواند طغیان کند. آيا شکفت آور نیست که یکی با هنر فرو بسته خود به آن
درجه از شهرت و افتخار برسد که دیگری همچون «ویکتور هوگو» با هنر
سرگشاده خود بدان رسیده بود؟ احتمال دارد که نسل جوان بیش از اینها
تفکر کند و بکوشد تا بفهمد با چه وسیله ای تیرگی درون خود را می تواند
در روز روشن فرو بریزد. جامع علوم انسانی
پیکاسو هرگز ادا در نمی آورد و کاریکاتور نمی سازد. در کارهای
او عمق و شدت وجود دارد. برای او کاربرد جستجو مقدم است. اول پیدا
می کند و سپس می جوید. غیر عادی بودن کار او عادت و تنبلی ای را منحرف
ساخته است که با تکیه بر آن این عقیده را متداول کرده اند که هیچ اثری جز
بعثت «وحدت» خود نمی تواند زیبا باشد. درست. ولی این وحدت نباید
سطحی و ظاهری باشد.

در این مورد است که پیکاسو استاد من و استاد بسیاری از هندوره
های من بوده است. او بما یاد می داد که بوحدت ظاهری هرگز اهمیت ندهیم،

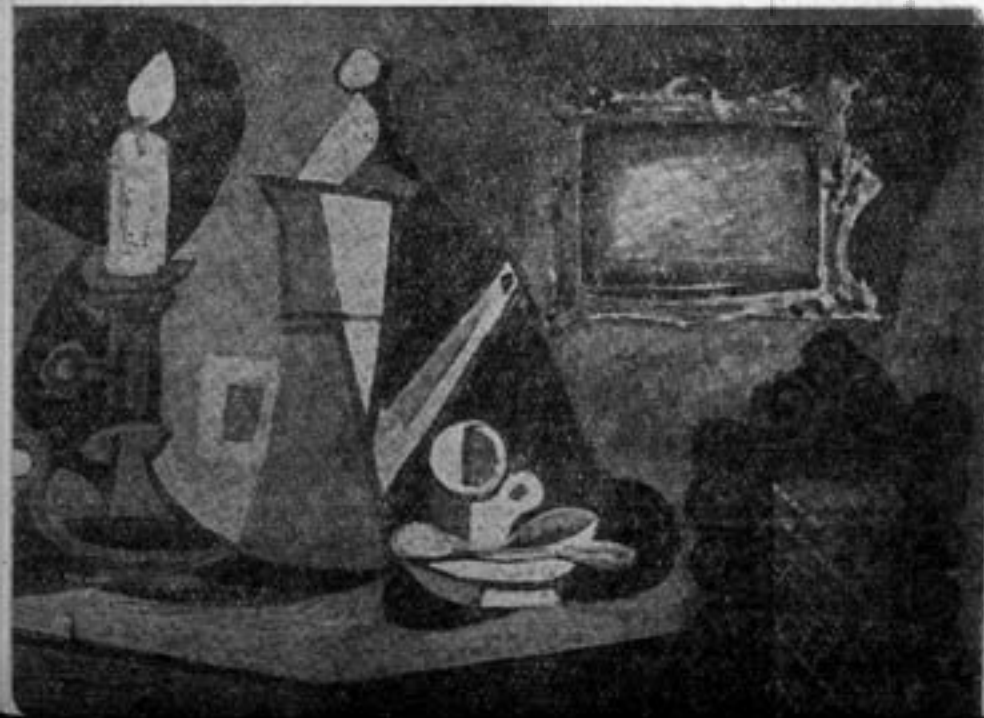
و از اینکه بعنوان سردست و بندباز شهرت پیدا کنیم تترسیم. مضراب را همیشه بیک سیم نزنیم و همواره همان صدا را برنیاوریم، با هر کار تازه، من باید همه چیز را از نو شروع کنم و همه وسایل را از نو برانگیزم و در برابر همه خطرهایی قرار گیرم که در راه جوان و تازه ماندن وجود دارد. خواهید گفت که اسم و شهرت ما با یاری می کند. گاهی جوانان بمن می گویند: شما خوشبختید زیرا هر چه بخواهید می توانید بکنید. آنوقت است که من موانع کار خود را برایشان توضیح می دهم.

این موانع بعلت اسم و شهرت ما ده برابر می شود زیرا مردم دوست دارند که ماموقیت های هنری گذشته را تجدید کنیم و از اینجهت که ما بدانها پشت کرده ایم سرزنشان می کنند. در این شیوه تازه ماندن و کوشیدن برای اینکه مردم ما را از لباسان نشاناسند و فقط نگاهمان ما را معرفی کند، مدیون پیکاسو هستیم. یکی از راه های بزرگ پیکاسو را بشما بگویم: او تندتر از زیبایی می دود. برای همین است که کارهایش زشت بنظر می آید. «فردریک نیچه» سخنی دارد در باره «مردان-مادر» یعنی مردانی که مدام می زاینند و ذهن نقاد بر وجود ایشان تسلطی ندارد زیرا ذهن آفریننده آنها را در خود فرو می کشد. گویی این گفته تصویر پیامبرانه ای است که از پیکاسو داده شده و علاوه بر این پیکاسو مانند همه خلاقان بزرگ در عین حال هم زن است و هم مرد. یک جفت واقعی است و بنظر من در هیچ خانواده دیگری مثل وجود درونی او آنقدر کاسه و بشقاب نشکسته اند. در وجود پیکاسو نزاعی مانند زد و خورد زن و شوهر برپاست.

در ۱۹۱۶ پیکاسو می خواست چهره مراد را در لباس چهارخانه بازیگران سیرک بسازد. این تابلو سرانجام پرده ای «کویست» از آب در آمد که شناختن من در آن غیر ممکن است بعد از کار ما با هم در «مونپارناس» می گشتیم و بخانه نقاشان می رفتیم. نقاشان در را بروی

مامی بستند و هنگامی باز می کردند که پرده های نقاشی خود را در گنجه ها مخفی کرده باشند. یکی می گفت: «اوشیوه مراد» نقاشی درخت از من خواهد ربود» دیگری می گفت:

پابلو پیکاسو - طبیعت بیجان -
باشع - رنگ و روشن



« سیفون را که من در نقاشی وارد کرده‌ام از من خواهد گرفت » به جزئی ترین چیزها اهمیت بزرگی می‌دادند. اگر همکاران پیکاسو از او می‌ترسیدند برای این بود که می‌دانستند چشم او همه چیز را می‌بیند و بلع و هضم می‌کند و دوباره در کارگاه خودش همه را با کمال و غنائی که دیگران از آن عاجز نداشتند نو زنده می‌کند. پیکاسو را یا قبول دارند و یا ندارند. ولی در هر حال او دنیا را بخود برانگیخته است. دنیائی که منطقیاً دیگر نمی‌بایست به هنر علاقه‌ای داشته باشد و آنرا بمنزلهٔ تجمل زندگی بحساب آورد.

دوستان بزرگ پیکاسو، از من که بگذریم، عبارت بودند از «آپولینر» «آندره سالمون» - «ماکس ژاکوب» - «گرتروداستاین» - «پیرره وردی» و «پول الوآر» و اینها همگی شاعر بودند. آیا نکته آموز نیست که پیکاسو بیشتر با شاعران حشر دارد تا با نقاشان؟ زیرا خود او نیز شاعر بزرگی است. آنچه او نقش می‌کند همان را می‌گوید و بازمی‌تابد که ما شاعران تقاضایش را داریم. صرف و نحو او بصری است و شبیه دستور زبان نویسنده هاست. گوئی هر یک از تابلوهای او کوششی است برای مقابلی با آنچه «آپولینر» نام «شعر-حادثه» بر آن نهاده بود. هنگامی که پیکاسو بدستور زبان جدیدی دست می‌یازد یعنی به نقاشی یک سلسله تابلو شروع می‌کند، همواره یکی از این تابلوها بردیگران برتری دارد و بمنزلهٔ «حادثه» ای بشمار می‌رود.

پیکاسو با پیچاندن گردن کبوتران خود با آنها زندگی بخشیده است بر گردیم به «مونپارناس». گروه ما به هنگام زادن «سوررئالیسم» از هم پاشید. جنبش معروف به «دادا» که شامل (تریستان تزارا - آرپ - مازسل - دوشان - پیکایا - ریمون دوسنی) بود پیش از گروه «سوررئالیست‌ها» بوجود آمده بود. زیرا این نام و نشان بود که (بروتون - الوآر - اراگون - سنوس - ماکس ارنست - دالی - میرو - ماسون - پل کلی و غیره) بهم پیوسته بودند «کیریکو» اصرار دارد که همکاری خود را با آنها انکار کند. در آن موقع «سوررئالیست‌ها» هنوز باین نام نامیده نمی‌شدند. تقریباً بلافاصله بین من و ایشان شکر آب شد. زیرا من حاضر نبودم دستور بگیرم و مکتب «سوررئالیسم» بموجه فرمان کار می‌کرد. من مرد آزادی هستم، همیشه آزاد بوده‌ام و تا آخر هم آزاد خواهم ماند. باینکه

→ پابلو پیکاسو - چهره زن - رنگ و روغن



میان من و «سوررئالیست» ها بهم خورده بود با اینحال از همان نیات و اصول دفاع می کردم، منتهی من تنها کار می کردم و آنها با هم. «سوررئالیست ها» پیکاسو را نیز بخود ملحق کردند. آنچه روش پیکاسو را ثابت می کند اینست که هرگز او در نزاعی که مدت ۱۷ سال بطول انجامید شرکت نکرد و این کدورت کوچکترین تأثیری در روابط ما نبخشید کم کم ماهمگی آشتی کردیم و من یکی از صمیمی ترین دوستان «الو آر» شدم ولی دریغ که او را از دست دادیم من دوست صمیمی «الو آر» و تمام کسانی شدم که با آنها مبارزه کرده بودم، بی شک برای اینکه این مبارزه لازم بود. اگر پیکاسو را فقط از روی عکسهایش می شناسید اجازه بدهید او را برایتان وصف کنم: مردی است کوتاه قد، با دست و پای بسیار زیبا. چشمهای خطرناکی دارد که گویی مته هایش در داخل و خارج فرو می روند. هوش از وجودش، همچون آب از سرگرد آبیاش بیرون می جهد. ممکن است آدم زیر این دوش احساس سرما بکند ولی همیشه فایده ای از آن حاصل می شود. سخنان تیز و برنده اش غالباً بیش از آنچه را که می خواهد بگوید بیان می کنند بهمین جهت نادر است که فردای آنروز درباره آن سخنان فکر کنیم و از آن درسی فرا نگیریم و روشن بینی بر لطف و بر صلابت پیکاسو، خویشتن داری و بخود آمدن را در ما بر مینگیزد. علاوه پیکاسو «فرمول» را دوست دارد. من وقتی گفته بودم پیکاسو با بیچاندن کردن کبوترهای گل بخته خود با آنها زندگی بخشیده است. او این شوخی راهمه جا تکرار می کرد زیرا خودش دائم در حال فرمول ساختن است. سخنران و واعظ نیست، موجز گو و کوتاه گو است. جنبه شاعرانه سخنانش هرگز قابل توسعه نیست. گفتارش به آبتشار نمی ماند. وجود خودش را جمع می کند و بصورت اشیا می تراشد. دور این اشیا می توان گردید و آنها را لمس کرد. تأثیر و نفوذ این اشیا نتیجه درخشندگی درونی آنهاست. می خواستم درباره دوستان پیکاسو برایتان صحبت کنم ولی می بینم که از چیزهای بسیار دیگری سخن گفته ام. ولی آیا این عمل تجلیل از کار نقاشی نمی تواند باشد که خود نیز همواره بی آنکه بداند بکجا می رود بر راه افتاده است؟ وانگهی نه در قدرت من و در حدود ما است که من بتوانم نشان دهم که این مرد با چه طرزی سرعت راه رفتن خود را در جریان سفر تغییر می دهد. کاغذ پاره ساده ای که بر زمین افتاده برای اینکار کافی است. مثل اسبهای اصیل که وقتی چنین اتفاقی برایشان می افتد روی دو پا بلند می شوند و سوار کار شلاقشان می زند. ولی در این مرحله وارد قلمروئی می شویم که معرفی دوستان پیکاسو که من بشما وعده داده ام معنی خود را از دست می دهد.

ترجمه سیروس ذکاء